

## دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او، ۲۵، جلسه ۲۵، دوم سموئیل ۱۸-۲۰

۲۰۲۴ © رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر باب چیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۲۵، دوم سموئیل ۱۸-۲۰ است. ای ایشالوم، پسر، پسر، فصل ۱۸ تا فصل ۱۹، آیه ۸.

بازگشت پادشاه، آشفتگی را در قلمرو پادشاهی به همراه می‌آورد. فصل ۱۹، آیه ۹ تا فصل ۲۰.

در درس بعدی، به بررسی باب‌های ۱۹، ۱۸ و ۲۰ از کتاب دوم سموئیل خواهیم پرداخت.

ما قصد داریم به فصل ۱: ۱ تا ۸: ۱۹ نگاه بیندازیم. من آن را «ای ایشالوم، پسر من، پسر من» نامیده‌ام. آنچه در این فصل اتفاق می‌افتد این است که داوود قرار است قسط سوم را پردازد. ایشالوم قرار است در نبرد کشته شود، از قضا، توسط یوآب، که ابزار داوود در کشتن اوریا بود. این سومین پرداخت داوود خواهد بود.

داوود قرار است برای پسرش سوگواری کند. وقتی خبر به او برسد، خواهیم دید که پنج بار نام ایشالوم را بر زبان خواهد آورد و هشت بار ایشالوم را پسرش خطاب خواهد کرد. از این رو عنوان این بخش نیز همین است.

به یاد داشته باشید که اگرچه حوشای به ایشالوم توصیه کرده بود که صبر کند و ارتش بزرگی از تمام اسرائیل را گرد هم آورد و سپس بیرون برود و داوود را شکست دهد، اما به نظر می‌رسد که ایشالوم تصمیم گرفته است که سریع‌تر به داوود حمله کند. خبر بدی برای اخیئوفل است زیرا او قبلاً خودکشی کرده بود، زیرا فکر می‌کرد نقشه‌اش رد شده است. اما به نظر می‌رسد که ایشالوم بلافاصله داوود را تعقیب می‌کند.

در آیه ۱: ۱۸ می‌خوانیم که داوود مردانی را که با او بودند، گرد هم آورد و اکنون در حال سازماندهی ارتش خود است. او ارتش خود را به سه بخش تقسیم می‌کند. یوآب فرماندهی یک سوم آنها را بر عهده دارد.

ایشای فرماندهی یک سوم را بر عهده دارد. ای‌تای تازه وارد جتی که وفاداری خود را به داوود ابراز کرده بود، نیز فرماندهی یک سوم از سربازان را بر عهده دارد. سپس داوود در آیه ۲ می‌گوید: «من خودم مطمئناً با شما بیرون خواهم رفت.»

این خوب نیست. اگر ما در تلاشیم تا نقشه اخیئوفل را اجرا کنیم، به یاد داشته باشید که آن نقشه منزوی کردن داوود، دستگیری او و بازگرداندنش بود. مردان اینجا می‌گویند، شما نباید بیرون بروید.

اگر مجبور به فرار شویم، آنها به ما اهمیتی نمی‌دهند. حتی اگر نیمی از ما بمیریم، اهمیتی نمی‌دهند. اما شما به اندازه ده هزار نفر از ما می‌ارزد.

حالا بهتر است که شما از شهر به ما حمایت کنید. و بنابراین آنها می‌گویند، نه، شما نمی‌توانید به جنگ بروید. آنها مطمئناً شما را هدف قرار می‌دهند.

بنابراین، ما به نوعی می‌بینیم که افراد داوود با تدبیر، نقشه‌ای را که قبلاً دیده بودیم، خنثی می‌کنند. بنابراین، پادشاه پاسخ می‌دهد، هر کاری که به نظر شما بهتر باشد انجام خواهیم داد. بنابراین، او در کنار دروازه می‌ایستد و مردانش برای جنگیدن بیرون می‌روند.

و سپس داوود به سه فرمانده خود دستور ویژه‌ای می‌دهد. او به یوآب، ابیشای و اتای می‌گوید: به خاطر من با ابشالوم جوان مهربان باشید. در مورد اینکه متن صحیح در اینجا چیست، بحث‌هایی وجود دارد.

یک احتمال دیگر این است که او می‌گوید پپوشان، یعنی از ابشالوم جوان محافظت کن. اما به هر شکلی که آن را بخوانیم، واضح است که داوود نگران ابشالوم است. او او را مرد جوان می‌نامد.

من فکر می‌کنم او دارد اهمیت کاری که ابشالوم سعی در انجام آن دارد را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. ابشالوم سعی دارد جان و تاج و تخت او را بگیرد. اما داوود او را به عنوان یک مرد جوان در نظر می‌گیرد و از ژنرال‌هایش می‌خواهد که نسبت به ابشالوم ملایمت نشان دهند.

و همه سربازان شنیدند که پادشاه در مورد ابشالوم به هر یک از فرماندهان دستور می‌دهد. بنابراین، ارتش داوود برای نبرد حرکت می‌کند. آنها فقط قصد فرار ندارند، بلکه قرار است علیه سربازان ابشالوم بجنگند.

و در آیه ۷ ما گفته شده است که سربازان اسرائیل توسط مردان داوود تار و مار شدند. تلفات آن روز بسیار زیاد بود. در اینجا نوعی طعنه وجود دارد زیرا عبارت «آنها برای جنگ با اسرائیل بیرون رفتند» که در زبان عبری به معنای جنگیدن یا رویارویی با اسرائیل است، طعنه‌آمیز است زیرا فقط در یک جای دیگر، در کتاب سموئیل، استفاده شده است و آن خیلی قبل‌تر در اول سموئیل ۲-۴ بود که فلسطینیان برای جنگ با اسرائیل لشکرکشی کردند.

اکنون داوود مجبور است با ارتش اسرائیل بجنگد. تلفات آن روز بسیار زیاد بود. به معنای واقعی کلمه، آن روز شکست بزرگی رخ داد.

و این پژواک غم‌انگیزی از اول سموئیل ۴ نیز هست. وقتی پیام‌آور در آن موقعیت نزد الی آمد، گفت که اسرائیل متحمل خسارات سنگینی شده است. به معنای واقعی کلمه، یک شکست بزرگ.

همین عبارت اینجا هم استفاده شده، و این دو تنها متونی هستند که در کتب انبیای پیشین این عبارت آمده است. بنابراین، فکر می‌کنم کمی غم‌انگیز است، چون در این روز اتفاقی برای اسرائیل می‌افتد که یادآور فقدان بزرگی است که اسرائیل در اول سموئیل ۴، زمانی که صندوق عهد به دست فلسطینیان افتاد، متحمل شد، اما از قضا در این مورد، این داوود، پادشاه منتخب آنها، است که باید با آنها بجنگد. نه فلسطینیان، بلکه داوود است که باید با آنها بجنگد.

و آنها این نبرد را می‌بازند. این واقعاً یک جنگ داخلی است که اینجا در حال وقوع است. نبرد به کل حومه شهر گسترش می‌یابد.

جنگل آن روز مردان بیشتری را نسبت به شمشیر بلعید. من این را به این معنی می‌دانم که مردان به بیابان رفتند، گیج و گم شدند، و تسلیم شدند و رفتند. حالا ابشالوم اتفاقاً با مردان داوود روبرو شد.

او سوار بر قاطرش بود. بنابراین، ابشالوم در نبرد حضور دارد و همانطور که قاطر زیر شاخه‌های ضخیم یک درخت بلوط بزرگ رفت، طبق ترجمه NIV، موهای ابشالوم به درخت گیر کرد. ما در مورد حجم موهای او خوانده‌ایم.

در واقع، متن می‌گوید که سرش به درخت گیر کرده است، اما کاملاً ممکن است که موها، که البته بخشی از سر اوست، به شاخه‌ها گیر کرده باشند و او در هوا آویزان مانده باشد در حالی که قاطری که سوارش بود به حرکت خود ادامه می‌داد. پس متوجه منظور شوید. ابشالوم در هوا آویزان است، سرش به درخت گیر کرده و هنوز زنده است.

خب، یکی از مردها این را می‌بیند و به یوآب می‌گوید، من همین الان ابشالوم را دیدم که از درخت بلوط آویزان بود. در مورد تحویل گرفتن در یک سینی نقره‌ای صحبت کن. و یوآب به آن مرد می‌گوید، چی؟ آیا او را دیدی؟ چرا او را همانجا به زمین نزدی؟ در آن صورت من به تو پول می‌دادم.

حاضر بودم ده مثقال نقره و یک کمر بند جنگی به تو بدهم. اما آن مرد گفت: «می‌توانی هزار مثقال نقره به من بدهی، آن را به دست من بسپاری و من دستم را به پسر پادشاه دراز نکنم.» پادشاه در گوش ما به تو و ابیشای و ایتای فرمان داد، من با گوش‌های خود شنیدم که از ابشالوم جوان به خاطر من محافظت کنید.

و در اینجا، هیچ ابهامی در زبان عبری وجود ندارد. واضح است که این فعل به معنای محافظت کردن است. پس، از ابشالوم جوان محافظت کن.

پادشاه نمی‌خواهد او بمیرد. و اگر جانم را به خطر می‌اندازم، اگر او را می‌کشتم، و هیچ چیز از پادشاه پنهان نیست، او می‌فهمید چه اتفاقی افتاده است. تو از من فاصله می‌گرفتی.

تو تو این کار از من حمایت نمی‌کردی. بنابراین، هیچ راهی وجود نداشت که من بخوام این کار رو بکنم. پس، او دارد مستقیماً رو به ژنرال صحبت می‌کند.

و یوآب می‌گوید که من این‌طور منتظر تو نمی‌مانم. بنابراین، سه نیزه در دست می‌گیرد. انگار یوآب فکر می‌کند که تو حق اول را برای کشتن داری، اما من منتظر تو نمی‌مانم.

معلوم است که قرار نیست کاری بکنی. بنابراین، او سه نیزه در دست می‌گیرد و آنها را در قلب ابشالوم فرو می‌کند، در حالی که ابشالوم هنوز در درخت بلوط زنده است. و سپس ده نفر از زره‌پوشانش دور ابشالوم می‌آیند و او را می‌زنند و می‌کشند.

مطمئن نیستم چرا این کار را به این روش انجام دادند، اما شاید به این طریق بتوانند به عقب برگردند و بگویند که این یک قتل گروهی بوده است. و یوآب به این شکل منزوی نیست. به عبارت دیگر، یوآب، بله، او را زد، اما دیگران هم همینطور.

اما آنها او را می‌زنند و می‌کشند، و دوباره آن ترکیب فعل را داریم. زدن ناخا و کشتن موت. و اینها افعالی هستند که برای زده شدن و کشته شدن اوریا در فصل ۱۱ استفاده شده‌اند.

بنابراین درست همین جا، در مرگ ابشالوم، پسر مورد علاقه داوود در این برهه، پژواکی از جنایت داوود وجود دارد. و به ما یادآوری می‌شود که داوود به خاطر کاری که انجام داده مجازات می‌شود، و این بخش سوم است. او اکنون ابشالوم را از دست داده است.

یوآب شیپور را به صدا درمی‌آورد. سربازان از تعقیب اسرائیل دست می‌کشند. یوآب آنها را متوقف می‌کند.

و سپس آنها ابشالوم را می‌گیرند و او را در گودالی در جنگل می‌اندازند و توده بزرگی از سنگ روی او می‌اندازند. در همین حال، همه بنی‌اسرائیل به خانه‌های خود فرار کردند.

لشکر ابشالوم پراکنده شده و رفته‌اند.

و شاید از خودتان بپرسید، این چه نوع خاکسپاری است؟ آیا این چیزی مثبت است یا چیزی منفی؟ من فکر می‌کنم چیزی منفی است. او مانند یک گناهکار و یک یاغی دفن می‌شود. چون دو واقعه در پس‌زمینه اینجا در تاریخ وجود دارد که نوعی پژواک در آنها وجود دارد.

پس از اعدام آخان، به یاد داشته باشید که او اموالی را که متعلق به خداوند بود از اریحا دزدید و بنی‌اسرائیل مجبور به اعدام او شدند. و آنها توده بزرگی از سنگ را بر روی او گذاشتند، یوشع ۷، آیه ۲۶ طبق یوشع ۸، ۲۹، پس از اینکه پادشاه عای، یک پادشاه خارجی، یک پادشاه کنعانی، بر روی درختی به دار آویخته شد، سربازان جسد او را به پایین انداختند و توده بزرگی از سنگ را بر روی آن برپا کردند.

اینها تنها سه متن در عهد عتیق هستند که از «توده سنگ» نام می‌برند، این زبان دقیقی که استفاده شده است. و در هر مورد، از صفت «توده بزرگ سنگ» استفاده شده است. و من باید باور داشته باشم که پیوند بینامتنی از طریق این کلمات، ابشالوم را در نقش یک اسرائیلی سرکش مانند آخان، که جامعه پیمان را بی‌آبرو و به خطر انداخت، و یک دشمن خارجی، پادشاه عای، که با مرگی تحقیرآمیز درگذشت، قرار می‌دهد.

بنابراین، ابشالوم مانند آنها به تصویر کشیده شده است. سپس، به نوعی در داخل پرانتز در آیه ۱۸ می‌خوانیم که ابشالوم در طول زندگی خود ستونی را برداشته و آن را در دره پادشاه به عنوان بنای یادبود خود برپا کرده بود. بنابراین، می‌بینیم که او خودپسند بوده است.

و او فکر می‌کرد که من پسری ندارم که یاد و نام مرا زنده نگه دارد. بنابراین، او ستون را به نام خودش نامگذاری کرد و تا به امروز به آن بنای یادبود ابشالوم می‌گویند. به این می‌گویند ریشه‌شناسی.

از یک رویداد گذشته برای توضیح یک واقعیت امروزی استفاده می‌شود. اینجا کمی پیچیده است زیرا او این بنای یادبود را با این فکر که پسری نخواهد داشت تا یاد نامش را ادامه دهد، برپا می‌کند. اما در یک متن قبلی به ما گفته شده است که او سه پسر داشته است.

بنابراین، ما مطمئن نیستیم که اینجا چه اتفاقی می‌افتد. از نظر گاهشماری، ما مطمئن نیستیم که او چه زمانی این کار را انجام داده است. آیا پسرانش فوت کرده‌اند؟ یا شاید او این بنای یادبود را قبل از اینکه پسرانش فکر کنند که او دیگر فرزندی نخواهد داشت، برپا کرده است.

و بعد، در واقعیت، او این کار را کرد. اما باید پرسید که چرا این اینجاست. و من فکر می‌کنم این به این ایده کمک می‌کند که ایشالوم واقعاً قرار نیست یک سلسله داشته باشد.

تنها چیزی که دارد بنای یادبودی است که برای خودش ساخته. هیچ چیز فراتر از آن دوام نمی‌آورد. پس، ایشالوم مرده است.

کودتا متوقف شده است. و اخیمعص، که یکی از آن جاسوسان است، آن جاسوسان جوانی که در چاه پنهان شده بودند، او پسر صادق است. و او می‌گوید که می‌خواهم بدوم و این خبر را به پادشاه برسانم که خداوند با رهایی او از دست دشمنانش، از او حمایت کرده است.

ارتش اینگونه به مسائل نگاه می‌کند. خداوند از داوود حمایت کرده است. این یک پیروزی بزرگ است.

او او را از دست دشمنانش نجات داده است. من می‌خواهم کسی باشم که این خبر را می‌برد. یوآب می‌گوید، نه، تو این کار را نمی‌کنی.

الان دارم نقل به مضمون می‌کنم. تو کسی نیستی که امروز خبر را ببری. می‌توانی خبر را وقت دیگری ببری، اما امروز این کار را نکن چون پسر پادشاه مرده است.

و این خبر خوبی برای او نخواهد بود. بنابراین، یوآب یک کوشی، یک خارجی، را انتخاب می‌کند و می‌گوید، برو و آنچه را که دیده‌ای به پادشاه بگو. و بنابراین، کوشی تعظیم می‌کند و شروع به کار می‌کند.

اخیمعص می‌گوید، هر اتفاقی بیفتد، لطفاً اجازه دهید من پشت سر کوشی بدوم. من می‌خواهم بروم. می‌خواهم در این کار شریک باشم.

یوآب می‌گوید، خب، چرا می‌خواهی بروی؟ تو هیچ خبری نداری که برایت پاداشی داشته باشد. اگر فکر می‌کنی که داوود قرار است به خاطر اینکه این خبر را برایش آورده‌ای به تو پاداش بدهد، این اتفاق نخواهد افتاد. اما اخیمعص می‌گوید که می‌خواهم فرار کنم.

بگذار فرار کنم. و یوآب می‌گوید، پس فرار کن. و سپس اخیمعص دوید و از طریق دشت رفت و از مرد کوشی پیشی گرفت.

بنابراین، داوود آنجا بین دروازه‌های داخلی و خارجی نشسته است. و نگهبان می‌گوید من مردی را می‌بینم که تنها می‌دود. و داوود می‌گوید، اگر او تنهاست، حتماً حالش خوب است.

اخبار.

دیوید سعی می‌کند از این موضوع برداشت مثبتی داشته باشد. و دونده نزدیک و نزدیک‌تر شد. و نگهبان دونده دیگری را می‌بیند.

و او می‌گوید، نگاه کن، یک مرد دیگر تنها می‌دود. و پادشاه گفت، خب، او هم احتمالاً خبر خوبی آورده است. و دیده‌بان می‌گوید به نظر من اولی مثل اخیمعص، پسر صادق، می‌دود.

ظاهراً آنها می‌دانند وقتی می‌دود چه شکلی است. انگار خودش است. و دیوید می‌گوید، مرد خوبی است.

او با خبر خوش می‌آید. بنابراین اخیمعص اول به آنجا می‌رسد. این همان چیزی بود که او می‌خواست.

و او به پادشاه ندا می‌دهد که همه چیز خوب است. و در برابر پادشاه تعظیم کرد و رو به زمین نهاد. و گفت: «سپاس از خداوند، خدای تو.»

او کسانی را که دست خود را علیه سرورم، پادشاه، بلند کرده بودند، تسلیم کرده است. بنابراین، فکر می‌کنم، یک بار دیگر می‌بینیم که ارتش چگونه به آنچه اتفاق افتاده است، نگاه می‌کند. خداوند را باید ستایش کرد.

او داوود را نجات داده است. اما به نظر من، داوود در این بحبوحه متوجه می‌شود که اگرچه خوب است، اما رهایی وجود دارد. او می‌داند که تحت تأدیب خداست.

و بنابراین، پادشاه پرسید، آیا ابشالوم جوان در امان است؟ واضح است که نگرانی داوود متوجه اوست. و فکر می‌کنم اخیمعص در این لحظه متوجه می‌شود که، می‌دانید، من باید به حرف یوآب گوش می‌دادم. و بنابراین، او فقط به نوعی موضوع را منحرف می‌کند.

درست زمانی که یوآب می‌خواست من و خادم پادشاه را بفرستد، آشفتگی بزرگی دیدم. اما نمی‌دانم چه بود. بنابراین، پادشاه می‌گوید، خب، فقط کنار بایستید.

مرد کوشی از راه می‌رسد و می‌گوید: «ای سرورم، پادشاه، این مژده را بشنوید. خداوند امروز با رهایی شما از دست همه کسانی که علیه شما قیام کردند، از شما دفاع کرده است.»

و پادشاه پرسید، آیا ابشالوم جوان در امان است؟ و کوشی پاسخ داد، باشد که دشمنان سرورم پادشاه و همه کسانی که برای آسیب رساندن به تو قیام می‌کنند، نابود شوند. این یادآوری واقعیت برای داوود است. تو دشمنانی داری.

می‌دانی، پسر فرماندهای نیروی دشمن بود. آنها برای آسیب رساندن به تو قیام کردند. این یادآوری برای داوود است.

مثل آن مرد جوان باش. بنابراین، کوشی می‌گوید، امیدوارم که همه دشمنانت عاقبتی مثل او داشته باشند. و پاسخ داوود مثبت نیست.

پادشاه لرزید. پادشاه لرزید. و کلمه‌ای که در زبان عبری برای لرزیدن اینجا استفاده شده، کلمه‌ی سنگینی است.

این اصطلاح در جاهای دیگر برای زلزله استفاده می‌شود. او، می‌دانید، شروع به لرزیدن کرد. و به اتاق بالای دروازه رفت و گریه کرد.

و سپس او را می‌بینیم که فریاد می‌زند. همانطور که می‌رفت، گفت، ای پسر ایشالوم، پسر، پسر ایشالوم.

و بعد بین اینجا چه می‌گوید. کاش من به جای تو مرده بودم. ای ایشالوم، پسر، پسر.

داوود آزاد شده و این‌طور حرف می‌زند. کاش من به جای تو مرده بودم. کاش کودتای تو موفقیت‌آمیز بود.

واقعاً؟ و او این را در گوش مردانی می‌گوید که جان خود را برای حفظ تاج و تخت او به خطر انداخته‌اند. به یوآب گفته شد که پادشاه برای ایشالوم گریه و سوگواری می‌کند. و اتفاقاً، داوود با صدای بلند گریه و زاری می‌کند.

و تamar را به یاد داشته باش. تamar را به یاد داشته باش که پس از اتفاقی که برایش افتاد، گریه و زاری می‌کرد. و هر چه بکنی، همان را به تو باز می‌گردانم.

داوود اکنون همان احساسی را دارد که او دارد. عدالت را در همه این موارد از دست ندهید. به یوآب گفته شد که پادشاه برای ایشالوم گریه و سوگواری می‌کند.

و برای تمام لشکر، پیروزی آن روز به عزا تبدیل شد. زیرا در آن روز، لشکریان شنیدند که پادشاه برای پسرش سوگوار است. بنابراین، آنها پیروزی بزرگی به دست آوردند.

آنها پادشاه خود را نجات داده‌اند. و حالا همه شروع به عزاداری می‌کنند چون پادشاه [از دست رفته] است. آن مردها آن روز دزدکی وارد شهر شدند.

همانطور که مردان هنگام فرار از جنگ احساس شرم می‌کنند. بنابراین وقتی مردان وارد شهر می‌شوند، گویی شکست خورده‌اند. اینجا یک جای کار می‌انگد.

پادشاه صورتش را پوشاند و با صدای بلند فریاد زد. «ای پسر، ایشالوم، ایشالوم، پسر، پسر.» او حالا پنج بار اسم ایشالوم و هشت بار اسم پسر را صدا زد. یوآب دیگر بس است.

یوآب به خانه نزد پادشاه رفت و پادشاه به او گفت: «امروز تو تمام مردان خود را که جان تو و پسران و دخترانت را نجات داده بودند، خوار کردی.»

جان زنان و کنیزانت را. تو کسانی را که از تو متنفرند دوست می‌داری و از کسانی که تو را دوست دارند، متنفری.

امروز روشن کردی که فرماندهان و افرادشان برایت هیچ ارزشی ندارند. می‌بینم که اگر ابشالوم امروز زنده بود و همه ما مرده بودیم، خوشحال می‌شدی. این فقط مربوط به تو نیست داوود.

این مربوط به تمام ارتش تو و پیروان وفادار توست. حالا برو و مردانت را تشویق کن. به خداوند قسم اگر این کار را نکنی، تا شب حتی یک نفر هم با تو باقی نخواهد ماند.

این برای تو از تمام مصیبت‌هایی که از جوانی تا به حال بر سرت آمده بدتر خواهد بود. بنابراین، اگر در این مورد کاری نکنی، ارتشت را از دست خواهی داد. و اگر فکر می‌کنی تا الان اوضاع بدی داشته‌ای، اوضاع حتی بدتر هم خواهد شد.

این نصیحت عاقلانه‌ای از یوآب است که همیشه کاری را که فکر می‌کند برای داوود بهتر است، انجام می‌دهد. زیرا آنچه برای داوود بهترین است، برای یوآب نیز بهترین است.

بنابراین، پادشاه برخاست و در دروازه نشست. داوود نیز اطاعت کرد. و وقتی به مردان گفته شد که پادشاه در دروازه نشسته است، همه آنها نزد او آمدند.

بنابراین، یک داستان بسیار غم‌انگیز، تنبیه خداوند که زمانی مقرر شد، اجتناب‌ناپذیر است. قسط سوم پرداخت شده است.

و تنبیه خداوند، حتی وقتی با نجات او تعدیل می‌شود، می‌تواند بسیار بسیار دردناک باشد. و داوود از بسیاری جهات دردی را که تامل تجربه کرد، تجربه می‌کند.

و بنابراین نمی‌توانیم آن را در بحبوحه داستان از دست بدهیم.

اما به نظر من، دیدن پدری که اینگونه برای پسرش سوگواری می‌کند، به نوعی از واقعیت دور است و نمی‌تواند ببیند که پسرش واقعاً دشمن او بوده است، یکی از غم‌انگیزترین داستان‌های کل کتاب مقدس است. و این غم‌انگیز است که کار به اینجا کشیده شده است. این ما را به بخش بعدی می‌رساند که قرار است به آن پردازیم.

فصل ۱۹، آیه ۹. به یاد داشته باشید که در پایان آیه ۸، بنی‌اسرائیل به خانه‌های خود گریخته بودند. و در فصل ۱۹، اما قصد داریم به آنجا برویم تا ببینیم در میان قبایل اسرائیل چه می‌گذرد. آنها باید همین حالا تصمیمی بگیرند.

آنها از ابشالوم حمایت کرده‌اند. او رفته است. داوود برگشته است.

ما چه کار خواهیم کرد؟ اما از باب ۱۹ تا پایان فصل ۲۰، آیه ۲۶، من این عنوان را گذاشتم: «بازگشت پادشاه، آشفتگی را در پادشاهی به ارمغان می‌آورد». بنابراین، این روزهای سختی است و قرار است درگیری و تنش‌هایی وجود داشته باشد. و هنوز کاملاً مشخص نیست که اسرائیل دوباره از داوود حمایت خواهد کرد.

و بنابراین، من فکر می‌کنم آنچه در این بخش می‌بینیم این است که عواقب گناه می‌تواند پایدار باشد، حتی زمانی که بندگان توبه‌کار خداوند تمام تلاش خود را برای ترویج وحدت انجام می‌دهند.  
و داوود این کار را خواهد کرد. و وعده‌ی وفادارانه‌ی خداوند به انجام رسیده است.

بنابراین، دوباره، ما خداوند را داریم که برای نجات داوود تلاش می‌کند، اما در عین حال خداوند را داریم که داوود را تنبیه می‌کند، و ما باید این دو را در اینجا متعادل نگه داریم. و داوود تمام تلاش خود را برای ترویج وحدت انجام خواهد داد. خداوند او را نجات داده است، اما در عین حال، او با عدم مراقبت از یوآب و به خصوص ابشالوم آنطور که باید، عواقب گناه خود را تجربه خواهد کرد.

و بنابراین، اسرائیل در این برهه از زمان با فقدان اتحاد مواجه است. و ما در آیه ۱۹.۹ می‌خوانیم که قبایل اسرائیل همگی با یکدیگر مشاجره می‌کنند. آنها نمی‌دانند چه کنند.

پادشاه ما را از دست دشمنانمان نجات داد. او کسی است که ما را از دست فلسطینیان نجات داد. بنابراین، آنها به یاد می‌آورند که داوود در گذشته چه کارهایی انجام داده است و متوجه می‌شوند که او برای اسرائیل بسیار مفید بوده است.

اما اکنون او از کشور گریخته تا از دست ابشالوم فرار کند. و ابشالوم، که ما او را به حکومت خود منصوب کرده بودیم، در جنگ مرده است. بنابراین، داوود به نوعی در تبعید است و ابشالوم مرده است.

پس چرا در مورد بازگرداندن پادشاه چیزی نمی‌گویید؟ آنها در حال دست و پنجه نرم کردن با این هستند که چه کاری انجام دهند. در همین حال، در آیه ۱۱ پادشاه داوود این پیام را برای صادوق و ابیاتار کاهن فرستاد. از بزرگان یهودا بپرسید، چرا شما باید آخرین کسی باشید که پادشاه را به کاخش برمی‌گردانید، در حالی که آنچه در سراسر اسرائیل گفته می‌شود به پادشاه در اقامتگاهش رسیده است؟ بنابراین، او به مردان یهودا مراجعه می‌کند.

وقتی سلطنت او خیلی وقت پیش شروع شد، او ابتدا از حبرون بر یهودا حکومت می‌کرد، و بنابراین در این مرحله به آنها نزدیک می‌شود. داوود متوجه می‌شود که باید حمایت و قدرت خود را تقویت کند. او می‌خواهد به اورشلیم برگردد، و بنابراین به آنها نزدیک می‌شود، و آنها را از گوشت و خون خود می‌تأمم.

چرا شما باید آخرین نفری باشید که پادشاه را برمی‌گردانید؟ شما هم‌قبیله‌ای‌های من هستید. شما باید اولین کسانی باشید که از من حمایت می‌کنید و مرا برمی‌گردانید. و بعد، ما متوجه می‌شویم که داوود فرار است اینجا کار دیگری هم انجام دهد.

او از یوآب عصبانی است چون یوآب، ابشالوم را کشت. و به عماسا گفت: «آیا تو از گوشت و خون من نیستی؟» و عماسا برادرزاده داوود است. او مادری متفاوت از یوآب داشت.

آنها برادر نیستند. خدا با من، هر چقدر هم که سخت باشد، برخورد کند اگر تو به جای یوآب، فرمانده لشکر من برای تمام عمر نباشی. بنابراین، داوود یوآب را تنزل مقام می‌دهد و عماسا، یکی دیگر از برادرزاده‌هایش از خواهری دیگر، را برای فرماندهی لشکر انتخاب کرده است.

بنابراین، تقریباً می‌توانید بفهمید که چه اتفاقی قرار است بیفتد. این ماجرا برای یوآب خوب پیش نخواهد رفت. او قلب مردان یهودا را تسخیر کرد، طوری که همه آنها با هم همفکر شدند.

بنابراین، یهودا پشت سر داوود متحد شده است. واقعاً جای تعجب نیست که آنها این کار را انجام دهند. یهودا به اتفاق آرا موافقت کردند و به پادشاه پیام فرستادند که تو و تمام افرادت را برگردانید.

پس، تو برگرد، ما از تو حمایت خواهیم کرد. پس پادشاه بازگشت و تا اردن رفت. اکنون مردان یهودا به جلجال آمده بودند تا به استقبال پادشاه بروند و او را از اردن عبور دهند.

خب، متوجه شدید، داوود مجبور شد از اردن فرار کند. حالا او آماده‌ی بازگشت است، اما می‌خواهد مطمئن شود که هنگام بازگشت از حمایت برخوردار است. مردان یهودا تصمیم گرفته‌اند که بله، ما از او حمایت خواهیم کرد.

آنها به استقبال او رفتند. خب، و اینک، چه کسی از راه رسید؟ شمعی، پسر جیراه، از اهالی بنیامین و اهل بحوریم، با عجله به همراه مردان یهودا برای استقبال از داوود پادشاه پایین آمد. او تنها نیست.

هزار نفر از بنی‌آمینا به همراه زیوا، مباشر خانه شائول، و چهارده پسر و بیست خدمتکارش با او بودند. بنابراین، تعداد زیادی از بنی‌آمینا نیز در اینجا حضور دارند. آنها به سمت اردن، جایی که پادشاه بود، شتافتند.

آنها از گذرگاه عبور کردند تا خانه پادشاه را تصرف کنند و هر کاری که او می‌خواست انجام دهند. بنابراین، به نظر می‌رسد که این بنیامینی‌ها آماده‌اند تا از داوود حمایت کنند. شمعی در دردمس افتاده است.

آخرین باری که او را دیدیم، سنگ پرتاب می‌کرد و داوود را نفرین می‌کرد. پس شمعی، پسر گراج، از اردن عبور کرد و در برابر پادشاه به خاک افتاد. و به او گفت: «خداوندا، مرا گناهکار مپندار.»

بنابراین، او التماس بخشش می‌کند. به یاد نیاور که بندهات در روزی که سرورم پادشاه اورشلیم را ترک کرد، چه خطایی مرتکب شد. باشد که پادشاه این را از ذهنش بیرون کند.

زیرا من، بندهات، می‌دانم که گناه کرده‌ام. اما امروز به عنوان اولین نفر از قبیله یوسف، از اهالی شمال، به اینجا آمده‌ام تا از سرورم پادشاه استقبال کنم.

بنابراین، فکر می‌کنم شیمی متوجه شده که توی دردمس افتاده است.

داوود تیرئه شده است. نفرین او به وقوع نپیوست. و بنابراین، او التماس بخشش می‌کند.

خب، ابیشای آنجاست، و می‌دانید که او از شمع‌ی خوشش نمی‌آید. او قبلاً می‌خواست شمع‌ی را بکشد، و دوباره می‌خواهد این کار را انجام دهد. او به داوود می‌گوید، آیا نباید شمع‌ی به خاطر این کار کشته شود؟ او به مسیح خداوند فحش داده است.

بنابراین ابیشای می‌خواهد دوباره به این موضوع پردازد. و داوود پاسخ می‌دهد، ای پسران صروه، این چه ربطی به شما دارد؟ شما چه حقی دارید که دخالت کنید؟ آیا امروز کسی باید در اسرائیل کشته شود؟ آیا من نمی‌دانم که امروز پادشاه اسرائیل هستم؟

بنابراین، پادشاه به شمع‌ی گفت، تو نخواهی مرد. و پادشاه این را به او قسم داد.

بنابراین، یک سوال این است که چرا داوود اینقدر نسبت به بنی‌بنیامین مهربان است؟ خب، فکر می‌کنم او متوجه شده است که امروز روز جنگ بیشتر نیست. ما نمی‌خواهیم این [وضعیت] را طولانی کنیم. خداوند به ما پیروزی عطا کرده است، پس بیایید در این مورد کمی رحم و شفقت نشان دهیم.

اما برخی گفته‌اند که ممکن است انگیزه سیاسی بیشتری در اینجا وجود داشته باشد. گذشته از همه اینها، شمع‌ی تنها نیست. او کلی از بنیامینی‌ها را با خود دارد.

و بنابراین، منطقی است که داوود او را بکشد و گذشته‌ها را فراموش کند. زیرا با انجام این کار، او می‌تواند آن عنصر بنیامینی را به خود جلب کند. و بنابراین، فکر می‌کنم مقداری از آن هم در جریان است.

چون داوود بعداً در بستر مرگش، دیگر آنقدرها هم مهربان نخواهد بود. او به سلیمان خواهد گفت، این در اول پادشاهان، ۲ آیات ۸ و ۹ آمده است، او اساساً خواهد گفت، شمع‌ی مرا نفرین کرد، و او باید بمیرد. و من می‌خواهم وقتی من رفتم، تو از این موضوع مراقبت کنی.

او همچنین به سلیمان می‌گوید که از یوآب مراقبت کند. و سلیمان نیز این کار را انجام می‌دهد. بنابراین، من مطمئن نیستم که داوود در اینجا فقط نمونه‌ی بارز بخشش باشد.

من فکر می‌کنم او به این شکل به شمع‌ی پاسخ می‌دهد، چون متوجه شده که این فرصتی است تا، به اعتبار خودش، اتحاد ایجاد کند، ملت را دوباره متحد کند، و بنی‌بنیامین را به سمت خود بکشد، چون حقانیتش ثابت شده است. خب، ببینید چه کس دیگری هم از راه می‌رسد. در فصل ۱۹، ۲۴ مفیوشت ظاهر می‌شود.

یادتان هست که قبلاً زیوا آمد و گفت، مفیوشت به تو خیانت کرده است. و داوود تمام دارایی مفیوشت را به زیوا داده بود. اما مفیوشت، نوه شائول، نیز برای ملاقات با پادشاه پایین می‌آید.

از روزی که پادشاه رفت تا روزی که سالم برگشت، نه به پاهایش رسیدگی کرده بود، نه سیبلش را کوتاه کرده بود و نه لباس‌هایش را شسته بود. انگار بیشتر برای داوود سوگواری می‌کرد تا خیانت به او. و از اورشلیم آمده بود تا به استقبال پادشاه برود.

و داوود از او می‌پرسد، چرا با من نیامدی، مفیوشت؟ کجا بودی؟ و او گفت، سرورم، پادشاه، چون من، بنده‌ات، لنگ هستم، گفتم که می‌خواهم

می‌خواستم الاغم را زین کنم تا بتوانم با تو بیایم، اما زیوا به من خیانت کرد. او این کار را نکرد. و بنابراین، من گیر افتادم.

و او به بنده شما نزد سرورم، پادشاه، تهمت زد. اما سرورم، پادشاه، مانند فرشته خداست، پس هر کاری که می‌خواهی بکن. و تمام نوادگان پدربزرگم از جانب سرورم، پادشاه، سزاوار چیزی جز مرگ نیستند.

اما تو به بنده‌ها در میان کسانی که بر سر سفره‌ها غذا می‌خورند، جایی دادی. پس چه حقی دارم که دوباره از پادشاه درخواست کنم؟ تو قبلاً به من لطف و رحمت زیادی نشان دادی. من که هستم که به تو دستور بدهم حالا چه کار باید بکنی؟ مفیوشت خیلی با من صادق به نظر می‌رسد.

و وقتی راوی او را به عنوان کسی که در سوگ بوده توصیف می‌کند، این به من می‌گوید که اینجا حقیقتی وجود دارد. و بنابراین، دیوید می‌گوید، خب، چرا بیشتر از این حرف بزنی؟ حالا او قرار است حکم قبلی خود را تغییر دهد. من به تو و زیوا دستور می‌دهم که زمین را تقسیم کنید.

او یک چیز به من گفت، تو چیز دیگری. من فقط آن را تقسیم می‌کنم. اما مفیوشت، و این هم به نظرم کمی اصالت به او می‌دهد، او به پادشاه می‌گوید، بگذار همه چیز را بردارد، حالا که سرورم، پادشاه، به سلامت به خانه برگشته است.

من فقط به تو اهمیت می‌دهم. اگر او همه چیز را می‌خواهد، بگذار داشته باشد. بنابراین در ادامه به شخصی به نام بارزیلی، اهل جلعاد، برمی‌خوریم.

او همچنین از روجالیم پایین آمد تا با پادشاه از اردن عبور کند و او را از آنجا بدرقه کند. و برزلائئ پیر است. او ۸۰ سال دارد.

او در طول اقامت داوود در محنایم از او مراقبت کرده است. او مرد بسیار ثروتمندی است. و داوود به برزلائئ می‌گوید، چرا با من عبور نمی‌کنی؟ با من در اورشلیم بمان.

من آن را برایت فراهم می‌کنم. می‌خواهم با من زندگی کنی. تو وفادار بوده‌ای و من می‌خواهم به تو وفاداری نشان دهم.

اما بارزیلی پاسخ می‌دهد، من ندارم، دارم جمله‌ام را به طور خلاصه بیان می‌کنم، زمان زیادی برای زندگی ندارم، و واقعاً نمی‌خواهم روزهای آخر عمرم را در اورشلیم بگذرانم. من ۸۰ سال دارم. نمی‌توانم فرق بین آنچه لذت‌بخش است و آنچه لذت‌بخش نیست را تشخیص دهم.

دیگر هیچ طعمی برایم نمانده است. نمی‌توانم مزه‌ها را تشخیص دهم. نمی‌توانم صدای مرد و زن را بشنوم.

خوانندگان

نمی‌خواهم باری بر دوش تو باشم. لازم نیست من را در کنار خود داشته باشی. اما من با تو از اردن عبور خواهم کرد، مسافت کوتاهی را طی خواهم کرد تا وفاداری‌ام را به تو نشان دهم، اما لازم نیست به من پاداش بدهی.

بگذار بندهات برگردد تا در شهر خودم، نزدیک مقبره پدر و مادرم، بمیرم، آیه ۳۷ اما به تو می‌گویم چه بگویم. من اینجا یک خدمتکار دارم، کیم هام، و می‌خواهم او را به یک حرفه موفق برسانم.

حالا دارم خلاصه می‌کنم. بگذارید او با سرورم، پادشاه، از این سو عبور کند، و هر کاری که می‌خواهید برایش انجام دهید. و بنابراین، پادشاه گفت، کیم هام با من از این سو عبور خواهد کرد، و من هر کاری که بخواهید برایش انجام خواهم داد.

و هر چیزی که از من بخواهی، برایت انجام خواهم داد. پس، همه مردم از اردن عبور می‌کنند. داوود عبور می‌کند.

پادشاه، برزلائی را می‌بوسد، با او خداحافظی می‌کند و به خانه می‌رود. و کیم هام با او از آنجا عبور می‌کند. و تمام لشکر یهودا و نیمی از لشکر اسرائیل، پادشاه را به آنجا برده‌اند.

بنابراین، داوود از حمایت یهودا برخوردار است. او تا حدودی از اسرائیل نیز حمایت دارد. و سپس مردان اسرائیل نزد پادشاه می‌آیند و حسادت می‌کنند.

به یاد داشته باشید، پیش از این آنها در تلاش برای تصمیم‌گیری بودند. در این میان، داوود با مردان یهودا تماس گرفت و آنها از او حمایت کردند. مردان اسرائیل در حال بحث در مورد آنچه باید انجام شود بودند.

خب، آنها الان ناراحت هستند چون فکر می‌کنند مردان یهودا سعی کرده‌اند بر آنها برتری پیدا کنند. چرا برادران ما، مردان یهودا، پادشاه را دزدیدند و او و خانواده‌اش را به همراه تمام افرادش از اردن عبور دادند؟ خب، مردان یهودا از این موضوع ناراحت هستند. ما این کار را کردیم چون پادشاه از خویشاوندان نزدیک ماست.

چرا از این بابت عصبانی هستید؟ آیا ما از آذوقه پادشاه خورده‌ایم؟ آیا چیزی برای خودمان برداشته‌ایم؟ و مردان اسرائیل پاسخ می‌دهند: ما ده سهم از پادشاه داریم. ما قبایل بیشتری داریم. شما فقط یک قبیله هستید.

پس ما حق بیشتری نسبت به شما بر پادشاه داریم. پس چرا با ما با تحقیر رفتار می‌کنید؟ مگر ما اولین کسانی نبودیم که از بازگرداندن پادشاه صحبت کردیم؟ خب، آنها می‌توانستند در مورد آن صحبت کنند، اما این کار را نکردند. اما مردان یهودا ادعاهای خود را حتی قوی‌تر از مردان اسرائیل مطرح می‌کنند.

و حتی اگرچه داوود بازمی‌گردد، گناه او، شکست او در اجرای عدالت در حق یوآب و به ویژه ایشالوم، پیامدهای منفی داشته است. و شما احساس می‌کنید که بین قبایل، قبایل شمالی و یهودا، وحدت وجود ندارد. و من فکر می‌کنم...

این موضوع تا حدودی پیش‌بینی‌کننده است، زیرا پادشاهی متحده قرار است تا پایان سلطنت داوود و تا زمان سلطنت سلیمان ادامه یابد.

اما به محض اینکه سلیمان فوت می‌کند، پادشاهی شمالی با شکایت به جانشین سلیمان، رحبعام، مراجعه می‌کند. در آن زمان، آنها پاسخ رضایت‌بخشی دریافت نمی‌کنند.

و پادشاهی برای همیشه تجزیه می‌شود. و بنابراین، ما شاهد تنشی هستیم که اینجا در حال شکل‌گیری است.

دیوید برمی‌گردد، اما اوضاع آشفته است. هر عملی عواقبی دارد و دیوید هم بخشی از آن را تجربه می‌کند. خب، یک دردسرساز وجود دارد.

در دوم سموئیل ۲۰، آیه ۱، درباره این شخص دردسرساز به نام شبع می‌خوانیم. او مردی بلیعال نامیده می‌شود. او مردی بی‌ارزش است.

همان عبارتی که در مورد نابال یا در اول سموئیل ۲۵، ۲۵ استفاده شد. عبارت مشابهی، پسران بی‌ارزش، در مورد پسران الی استفاده شد. بنابراین، این شخص آدم خوبی نیست.

او یک بنیامینی است، جای تعجب نیست. و شیپور را نواخت و فریاد زد: «ما را در داوود سهمی نیست، در پسر یسی سهمی نیست. هر کس به خیمه خود برود، ای اسرائیل.»

بنابراین، او می‌خواهد از این عدم اتحاد بین یهودا و قبایل شمالی سوءاستفاده کند. و بنابراین، طبق آیه ۲، همه مردان اسرائیل داوود را ترک کردند تا از شبع، پسر بکری، پیروی کنند. اما مردان یهودا در تمام طول راه از اردن تا اورشلیم در کنار پادشاه خود ماندند.

بنابراین، به نظر می‌رسد که در ابتدا شبا موفق می‌شود زیرا مردان اسرائیل را به پیروی از خود ترغیب می‌کند. داوود به کاخ خود در اورشلیم بازمی‌گردد. او متوجه می‌شود که چه اتفاقی برای صیغه‌ها افتاده است و از این به بعد هیچ رابطه‌ای با آنها ندارد.

آنها تا روز مرگشان در حصر خانگی نگه داشته می‌شوند و مانند بیوه‌ها زندگی می‌کنند. یادآوری دیگر این است که وقتی تصمیمات نابخردانه می‌گیرید، عواقب منفی برای بسیاری از مردم وجود دارد. سپس پادشاه به آماسا می‌گوید، حالا به یاد داشته باشید، آماسا ژنرال جدید است.

او می‌گوید می‌خواهم مردان یهودا را احضار کنی و سه روز دیگر نزد من بیایی. بنابراین، عماسا برای انجام این کار بیرون می‌آورد، اما بیشتر از زمانی که داوود تعیین کرده بود، طول می‌کشد. و بنابراین، داوود به ابیشای می‌گوید، شبا قرار است به ما آسیب بیشتری از ابشالوم برساند.

افراد اربابت را بردار، او را تعقیب کن، وگرنه شهرهای مستحکم پیدا می‌کند و از دست ما فرار می‌کند. بنابراین، داوود نگران شبا است که به نوعی این شورش را دامن زده است، و فکر می‌کند که او می‌تواند دشمن بدتری از ابشالوم باشد، بنابراین باید او را تعقیب کنیم.

عماسا هنوز برنگشته، بنابراین ابیشای، من این وظیفه را به تو می‌سپارم.

پس، توجه کنید که این یوآب نیست، بلکه ابیشای است. و بنابراین، مردان یوآب و دیگر جنگجویان، تحت فرماندهی ابیشای بیرون رفتند و از اورشلیم برای تعقیب شبع حرکت کردند. و آنها در کنار صخره بزرگ در جبعون هستند و عماسا سرانجام به استقبال آنها می‌آید.

یوآب ردای نظامی‌اش را پوشیده، آن را با کمربندی به کمر بسته و خنجری در غلاف آن است. همین که جلو می‌رود، خنجر، به گمانم به طور اتفاقی، از غلافش می‌افتد. و یوآب به عماسا می‌گوید: «حالتان چطور است برادر؟ یادتان باشد، آنها پسرعمو هستند.» و سپس یوآب با دست راستش ریش عماسا را گرفت تا او را ببوسد.

و آدم فکر می‌کند که او با دست راستش به نشانه‌ی عشق و دوستی دراز کرده، پس قصد کشتن او را ندارد. او با دست راستش، دست مسلطش، دست دراز کرده، اما عماسا از خنجری که در دست یوآب است، در امان نیست.

ظاهراً یوآب خنجر را با دست چپش برداشته و آن را در شکمش فرو می‌کند و روده‌های عماسا روی زمین می‌ریزد.

و عماسا بدون اینکه دوباره چاقو بخورد، مرد. و یوآب و برادرش ابیشای به راه خود ادامه می‌دهند و شب را تعقیب می‌کنند. بنابراین، یوآب، قاتل، هنوز به کار خود ادامه می‌دهد.

و فکر می‌کنم کاملاً مشخص است که چرا این کار را کرد. او از اینکه عماسا به مقامش رسیده بود، رنجید و بنابراین تصمیم گرفت کسی را که داوود به عنوان سردار جدید تعیین کرده بود، بکشد، حتی با اینکه از اقوام خودش بود. بنابراین، یکی از افراد یوآب در کنار عماسا ایستاد و گفت: هر که طرفدار یوآب است و هر که طرفدار داوود است، از یوآب پیروی کند.

بنابراین، کاملاً مشخص است که یوآب می‌خواهد جایگاهش را پس بگیرد، و طوری صحبت می‌کند که انگار فرمانده ارتش است. عماسا آنجا در خون خود غلتیده است، و مردم از آنجا رد می‌شوند و مکث می‌کنند، و بنابراین متوجه می‌شوند که باید جسد او را از جاده کنار بزنیم، بنابراین او را از جاده کنار می‌کشند، و همه این جزئیات بسیار تحقیرآمیز است. و من فکر می‌کنم این فقط برای این طراحی شده است که به ما یادآوری کند یوآب چه آدمکش و قاتل خونخواری است.

خب، شباً از میان تمام قبایل اسرائیل عبور می‌کند و خیلی خیلی به سمت شمال می‌رود، و یوآب او را دنبال می‌کند، درست در مسیر او حرکت می‌کند، و آنها خیلی به سمت شمال می‌روند، و یوآب شهری را که شباً به آن رفته بود محاصره می‌کند، و آنها یک رمپ محاصره می‌سازند، و آن را در مقابل استحکامات بیرونی شهر قرار می‌دهند، و آنها در حال کوبیدن دیوار هستند تا آن را فرو بریزند. خب، یک زن خردمند از این شهر فریاد می‌زند، گوش کنید، گوش دهید، به یوآب بگویید که اینجا بیاید تا من با او صحبت کنم. و او به سمت او رفت، و او گفت، آیا تو یوآب هستی؟ او می‌رود، من هستم.

او می‌گوید، خب، به من گوش کن. او می‌گوید من گوش می‌دهم. او می‌گوید، مدت‌ها پیش، آنها می‌گفتند، پاسخ خود را در آویل، این شهر، دریافت کنید، و این موضوع حل و فصل شد.

ما در اسرائیل صلح‌جو و وفادار هستیم. ما مردمی هستیم که همیشه صلح را در کشور خود ترویج داده‌ایم. مردم برای حل اختلافات به اینجا می‌آیند.

این آبروی ماست. شما در تلاش برای نابودی شهری هستید که در اسرائیل نقش مادر را دارد، استعاره‌ای از مادر، کسی که ملت را پرورش می‌دهد و از آن مراقبت می‌کند.

چرا می‌خواهید میراث خداوند را نابود کنید؟ چرا با ما چنین می‌کنید؟ و یوآب در پاسخ می‌گوید: «از من دور باد. از من دور باد که نابود یا نابود کنم.»

اینطور نیست.

مردی به نام شبع، پسر بکری، از کوهستان افرایم، دست خود را علیه پادشاه، علیه داوود، بلند کرده است. این مرد را تسلیم کنید، و من از شهر بیرون خواهم رفت. من به شهر شما اهمیتی نمی‌دهم.

من او را می‌خواهم. من شبع را می‌خواهم. زن به یوآب گفت: «سرش از دیوار برایت پرتاب خواهد شد.»

بنابراین، آن زن با نصیحت خردمندانه‌اش به سوی همه مردم رفت و آنها سر شبا را بردند و آن را برای یوآب انداختند. او شیپور را به صدا درآورد، افرادش پراکنده شدند و به خانه‌هایشان رفتند و یوآب به اورشلیم بازگشت. و بدین ترتیب، یوآب از شبا مراقبت کرده است.

ظاهراً در طول مسیر، شبع بخش زیادی از حمایتی را که در ابتدا از او می‌شد، از دست داد. و همین که او فرار می‌کرد، خود این واقعیت که فرار می‌کرد، نشان دهنده سطح اعتماد به نفس او بود. او با وجود آن حمایت اولیه از سوی بنی‌اسرائیل، آماده‌ی مقابله با ارتش داوود نبود.

و در پایان، هیچ کس آماده حمایت از او نیست. و سرش را از بالای دیوار به پایین پرتاب می‌کنند. و سپس، در پایان فصل 20، ما به نوعی ائتلافی از مقامات در کابینه داوود داریم. به اصطلاح، یوآب فرمانده کل ارتش اسرائیل بود.

خب، حدس بزنید چه کسی برگشته بود؟ عماسا مرده بود. ظاهراً داوود کاری با یوآب نمی‌کند، بنابراین دوباره مسئول ارتش شده است. و بعد، ما همه اینها را نمی‌خوانیم، اما اگر به آیه ۲۴ برگردید، ادونیرام مسئول کار اجباری بود.

این کمی نگران‌کننده است. ظاهراً داوود برخی از اسرائیلی‌ها را مجبور به کار می‌کند، شاید در پروژه‌های عمومی یا چیزی شبیه به آن، نیروی کاری که دولت اداره می‌کند. خب، و این خوب نیست.

این یک سابقه خطرناک برای سلیمان و رحبعام ایجاد می‌کند، که در نهایت این نیروی کار را به شیوه‌ای بسیار ظالمانه گسترش می‌دهند. ما در کتاب پادشاهان در مورد این موضوع می‌خوانیم، که در واقع، اصلی را نقض می‌کند که قرار نیست پادشاه خود را بالاتر از هموطنانش قرار دهد.

این تثنیه ۱۷، آیه ۲۰ است.

این سیاست‌های ظالمانه سلیمان و رحبعام منجر به تقسیم پادشاهی پس از مرگ سلیمان شد. و در واقع، این شخص که در اینجا ادونیرام نامیده می‌شود، در جای دیگر ادورام، سرپرست داوود، نامیده می‌شود، همچنان در آن سمت تحت نظر سلیمان و رحبعام باقی می‌ماند. و هنگامی که رحبعام او را برای بازیابی نیروی کار شورشی شمالی می‌فرستد، بنی‌اسرائیل او را سنگسار می‌کنند تا بمیرد.

بنابراین، کمی نگران‌کننده است که می‌بینیم دیوید اکنون کسی را به عنوان مسئول کار اجباری در کلبه‌اش دارد. بنابراین، دیوید هنوز از برخی جهات مانند یک پادشاه معمولی عمل می‌کند. خب، این ما را به پایان این بخش می‌رساند.

تنها چیزی که در مطالعه‌ی کتاب‌های سموئیل برای ما باقی مانده، بخش پایانی کتاب، دوم سموئیل ۲۱ است. ۲۴ و ما در درس‌های بعدی در مورد آن صحبت خواهیم کرد. مطالب ۲۴-۲۱ به ترتیب زمانی با این فصل نیست. ما قصد داریم با برخی از این وقایع به سلطنت داوود برگردیم.

اما در درس بعدی به دوم سموئیل ۲۱ خواهیم پرداخت.

این دکتر باب پیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۲۵، دوم سموئیل ۲۰-۱۸ است. ای ایشالوم، پسر، پسر، فصل ۱۸ تا فصل ۱۹، آیه ۸. بازگشت پادشاه، آشفتگی را در قلمرو پادشاهی به همراه می‌آورد. فصل ۱۹، آیه ۹ تا فصل ۲۰.